

عجزش آشکار شد و به فرمان سلطان ابوالعباس گروید و با او پیمان دوستی بست. امیر ابوزیان به تونس به حضرت سلطان رفت سلطان بدین امید که او را برضد دشمنش یاری خواهد داد مقدم او گرامی داشت.

در این عهد حال در مغرب اوسط به همان گونه است که بارها شرح داده‌ایم چون: غلبه عرب بر بسیاری از ضواحی و شهرها و ضعیف شدن قدرت دولت در بلاد دوردست به سبب نیرومند شدن ایشان، و عقب رانده شدن آن تا ساحل دریا و بذل اموال به ایشان برای جلوگیری از تجاوزشان و اقطاع دادن بلاد به ایشان و وا گذاشتن و فتنه انگیزی و سعایت اولیای دولت برضد یکدیگر. والله ولی الامور.

تقسیم کردن سلطان ابوحمو قلمرو خود را میان دو پسرش و رقابتی که میان آن دو به وجود آمد

سلطان ابوحمو را چند پسر بود. بزرگترشان ابوتاشفین عبدالرحمان بود و پس از او چهار پسر از یک مادر که در ایام سرگردانی در بلاد موحدین در میله از اعمال قسنطینه با مادرشان زناشویی کرده بود. بزرگترین این چهار برادر منتصر بود سپس ابوزیان محمد و عمر ملقب به عمیر و بعد از ایشان باز هم پسران بسیار دیگری دارای شئون دیگر. ابوتاشفین ولیعهد او بود و از دیگر برادران مقامی ارجمندتر داشت. سلطان او را در کارهای خود انبازی می داد و حکم او را بر وزیر دولتش نافذ گردانید و بدین سبب در فرمانروایی همدریف او بود. با این همه پسران دیگر را از مهر و شفقت خود محروم نمی داشت و آنان را بنوبت در خلوت‌های خویش جای می داد. از این رو ابوتاشفین از آنان کینه به دل داشت. چون کار سلطان بالا گرفت و آثار خلاف از دولت خود زدود بر آن شد که قلمرو خود را میان فرزندان تقسیم کند و هر یک را به امارت ناحیه‌ای بگمارد و آنان از برادرشان ابوتاشفین دور گرداند تا مبادا خودخواهی‌ها سبب کشاکش گردد. پس منتصر را به ملیانه و اعمال آن فرستاد و دست او در کارها گشاده گردانید و برادر کوچکش عمر را در کفالت او قرار داد برادر میانی ایشان ابوزیان را امارت مدیه و مضافات آن از بلاد حصین ارزانی داشت. و پسر دیگر خود یوسف پسر زاییه (زاییه مادر او بود) را به اندلس و متعلقات آن که در آخر قلمرو او بود فرستاد. در این حال عصیان سالم بن ابراهیم ثعالبی در الجزایر پیش آمد و سلطان را در نهان خبر دادند که پسرش با

سالم سروسری دارد. چون از کار سالم بپرداخت و پسر عم خود ابوزیان را از اعمال خود در بلاد جرید طرد کرد بر آن شد که پسرش ابوزیان را از مدینه به وهران و اعمال آن فرستد تا از اعراب دور باشد که موجب فتنه نگردد. آنگاه یکی از وزیرانش را برگماشت تا مواظب اعمال او باشد ابوزیان بر آن بلاد چندی امارت کرد. والله اعلم.

سوء قصد ابوتاشفین [عبدالرحمان (دوم)] به یحیی بن خلدون کاتب پدرش نخستین چیزی که از رقابت ابوتاشفین با برادرانش حادث شد، آن بود که سلطان پسر خود ابوزیان را بر وهران و اعمال آن امارت داد و حال آنکه ابوتاشفین وهران را برای خود می خواست. از این رو ظاهراً با آن موافقت نمود ولی به کاتب پدرش یحیی بن خلدون توصیه کرد که در نوشتن فرمان حکومت ممالطه و درنگ کند تا برای آن کار چاره ای بیابد. کاتب نیز چنان کرد. در دستگاه ابوحمو مرد لثیمی بود از شرطگان فرومایه به نام موسی بن یخلف که به هنگام دوری ابوحمو از مستقر خویش و رفتن به تیکورارین و تسلط عبدالعزیز بن ابی الحسن - چنانکه گفتیم - همراه او بود. و در آنجا که عرصه را خالی دید خود را به سلطان نزدیک کرد و در شمار یاران نزدیک و خواص او درآمد. چون سلطان بعد از هلاکت عبدالعزیز به تلمسان بازگردید او را بر دیگران مقدم داشت و در زمره اخص خواص خود درآورد. ابوتاشفین نیز او را بناخت و مقرب خود ساخت و جاسوس خود در دستگاه پدر قرار داد. موسی بن یخلف نیز از یحیی بن خلدون کاتب سلطان کینه به دل داشت و همواره ابوتاشفین را برضد او تحریک می کرد. در اثنای این درنگ به ابوتاشفین تلقین کرد که ابن خلدون در این ممالطه همه به سود برادرش ابوزیان کار می کند. ابوتاشفین از این سخن به هم برآمد و مترصد ماند تا در یکی از شب های ماه رمضان سال ۷۸۰ یحیی بن خلدون بعد از تراویح از قصر به سرای خود می رفت. ابوتاشفین در این شب ها با جمعی از اوپاش در کوچه های شهر می گشت و برای فساد کردن به خانه های مردم محتشم می رفت. اینان راه بر یحیی بن خلدون گرفتند و با خنجر زدندش تا کشته شد و از مرکب خویش فروافتاد. خبر به سلطان رسید. صبح روز بعد خود سوار شد و کسانی را به طلب این گروه اوپاش به اطراف شهر فرستاد. سپس خبر یافت که پسرش ابوتاشفین مرتکب این عمل شده است. از این رو چشم پوشیده و دیگر اقدامی نکرد. ابوتاشفین را امارت وهران داد. و پسر دیگر خود ابوزیان را چنانکه بود به

امارت بلاد حصین و مدیه فرستاد. سپس ابوتاشفین از پدر خواست که الجزایر از آن او باشد. پدر الجزایر را به او اقطاع داد و یوسف بن زایبه و برادرانش را از آنجا فراخواند و ابوتاشفین را به حکومت الجزایر فرستاد. والله اعلم.

حرکت سلطان ابوحمو به ثغور مغرب اقصی و وارد شدن پسرش ابوتاشفین به نواحی مکناسه

سلطان ابوسالم پادشاه بنی مرین در مغرب اقصی، در سال ۷۸۱^۱ به سوی مراکش در حرکت آمد. امیر عبدالرحمان بن ابویقلوسن بن علی در مراکش بود که در نسب و ملک همانند او بود. به هنگامی که در سال ۷۷۵ همراه با او به البلدالجدید لشکر برد - چنانکه در اخبار ایشان آمده است - مراکش به او ارزانی گردید و امیر عبدالرحمان در مراکش استقرار یافت. در آنجا که بود میان او و سلطان ابوالعباس احمد خلاف افتاد. سلطان ابوالعباس احمد از فاس بیامد و دوبار او را محاصره نمود و هربار بازگردید. در سال ۷۸۴ بار دیگر بیامد و سخت او را به محاصره افکند و مدت محاصره دراز شد. یوسف بن علی بن غانم امیر معقل بر سلطان عصیان کرده بود. سلطان سپاه به احیای او فرستاد. سپاهیان سلطان او را منهزم ساختند و خانه‌ها و بستان‌هایش را در سجلماسه ویران کردند و بازگشتند. یوسف خود همچنان در حال عصیان در صحرا بود. چون محاصره به مراکش امیر عبدالرحمان را سخت به تنگنا افکند. ابوالعشایر پسر عم خود منصور بن سلطان ابوعلی را به نزد یوسف بن علی بن غانم فرستاد تا او را به فاس و بلاد مغرب آورد و سلطان ابوالعباس را به خود مشغول سازد، شاید از محاصره او بکاهد. یوسف بن علی بن غانم با ابوالعشایر به نزد سلطان ابوحمو به تلمسان رفت و در این امر از او یاری خواست. زیرا سلطان ابوحمو را به سبب فزونی لشکر و ساز و برگ جنگی بر عرب‌ها قدرتی تمام بود. ابوحمو بدو پاسخ موافق داد و پسر خود ابوتاشفین را با ایشان بفرستاد و خود نیز از پی ایشان رهسپار مغرب گردید. یوسف بن علی با قوم خود در نزدیکی مکناسه فرود آمد. امیر ابوالعشایر و امیر ابوتاشفین نیز با او بودند ابوحمو نیز از پی بیامد و به مدت مکناسه فرود آمد. امیر ابوالعشایر و امیر ابوتاشفین نیز با او بودند. ابوحمو نیز از پی بیامد و به مدت هفت روز تازی را محاصره کرد و دژ تازروت را که برای نزول

۱. در نسخه‌های C و F جای عدد یک در ۷۸۱ سفید است.

سلطان آماده کرده بودند ویران نمود.

چون سلطان ابوالعباس احمد از فاس بیرون آمد علی بن مهدی العسکری از عمال دولت و وجوه قبیله خود را به جای خود در فاس نهاد. اعراب منبات از تیره‌های معقل به شهر آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. و نزمارین عریف از اولیای دولت که در قصر مراده از حوالی تازی فرود آمده بود با آنان روابط دوستانه برقرار کرد تا به دفع سلطان ابوحمو و پسرش و ادارشان نماید و آنان را نزد علی بن مهدی راه نمود. سپس در اواسط سال ۷۸۵ خیر پیروزی سلطان ابوالعباس بر مراکش برسید. ابوتاشفین و ابوالعشایر و عرب‌هایی که با آنان بودند بگریختند. علی بن مهدی با اعراب منبات از پی ایشان براند. ابوحمو نیز از تازی بیرون آمد و به مراده دژ و نزماری رسید. آن را تاراج نمود و در آن حوالی کشتار و تاراج کرد و به تلمسان بازگردید. پسرش ابوتاشفین با یارانش از ابوالعشایر جدا شد و به پدر پیوست. تا باقی قضایا را بیارویم ان شاءالله تعالی.

حرکت سلطان ابوالعباس صاحب مغرب اقصی به تلمسان

چون سلطان ابوالعباس - چنانکه گفتیم - بر مراکش دست یافت به دارالملک خود فاس بازگردید. در ایام غیبت او سلطان ابوحمو با فرزند خود ابوتاشفین و جماعات عرب‌ها لشکر به مراکش برد. سلطان ابوالعباس تصمیم گرفت که به تلمسان حمله کند پس با سپاه خود بیرون آمد. یوسف بن علی بار دیگر به فرمان او در آمد و با او در حرکت آمد. خبر به سلطان ابوحمو رسید، مردد ماند که آیا در محاصره تلمسان بماند یا از آنجا بیرون رود. میان او و ابن الاحمر صاحب اندلس موصلت بود و ابن الاحمر را با سلطان ابوالعباس دوستی بود از این رو در عین این که تلمسان را در نظر او کم اهمیت جلوه می‌داد، سلطان ابوحمو را نیز دلداری می‌داد که ابوالعباس به او نمی‌رسد ولی ابوالعباس نیرو گرد آورده ناگهان به تلمسان راند. خبر به ابوحمو رسید تصمیم گرفت که از تلمسان بیرون رود در حالی که بر اولیا و اهل دولتش آشکار شده بود که شهر در محاصره است. ابوحمو شب هنگام به لشکرگاه خود در صفیف رفت و بامداد روز دیگر دولتمران او را نیافتند بیشترشان تا به دست دشمن گرفتار نیایند دست به دامان او زدند و از پی او رفتند. سلطان ابوحمو از آنجا نیز حرکت کرد و رهسپار بطحا شد. سلطان ابوالعباس به تلمسان درآمد و بر آن مستولی شد و سپاه خویش از پی ابوحمو فرستاد ابوحمو از بطحا نیز بیرون آمد و

به تاجحمومت رفت و در دژ آن پناه گرفت. پسرش منتصر نیز با ذخایری که در دست داشت از ملیانه برسید. سلطان ابوحمو در آن دژ بماند تا به دفاع از خود پردازد. والله تعالی اعلم.

بازگشت سلطان ابوالعباس به مغرب و اختلال دولت او

چون سلطان ابوالعباس بر مملکت تلمسان مستولی شد نامه‌ها و رسولان خود را نزد ابن‌الاحمر صاحب اندلس فرستاد و ضمن خبر فتح تلمسان از این‌که به سخن او گوش فرانداه و به تلمسان لشکر برده است از او پوزش خواست. ابن‌الاحمر نیز از وضع دربار ابوالعباس آگاه بود و می‌دانست که برخی از ایشان را هوای فرمانروایی در سر است و از ابوالعباس سخت آزرده‌اند. پس موسی بن سلطان ابوحنان از بزرگان دولتشان را که در نزد او بود بدین کار برانگیخت و آلت و عدتش فراهم نمود و وزیر مشهورشان مسعود بن رحوبن ماسای را با او همراه کرد و به کشتی نشاند و به سبته روانه نمود. اینان در اول ماه ربیع‌الاول سال ۷۸۶ به خشکی آمدند و بر سبته مستولی شدند. سپس به فاس راندند و روزی چندی در دارالملک درنگ کردند. محمد بن عثمان که زمام امور دولت سلطان را در دست داشت در فاس بود. فاس را سخت در محاصره گرفتند و برای ایشان مدد و لشکر رسید. محمد بن عثمان دستخوش غفلت شد و شهر بدست موسی بن سلطان ابوحنان افتاد. در روز نوزدهم ربیع‌الاول همان سال سلطان موسی به دارالملک وارد شد و بر تخت فرمانروایی نشست و مردم به اطاعت او در آمدند. خبر به سلطان ابوالعباس در تلمسان رسید. آهنگ تعقیب ابوحمو داشت. و نزار بن عریف امیر سوید او را به ویران ساختن کاخ‌های شاهی تلمسان ترغیب کرده بود و او اکنون در یک منزلی تلمسان مقام کرده بود. زبان از بیان زیبایی این قصرها عاجز است. همه را سلطان ابوحموی اول و پسرش ابوتاشقین اول پی افکنده بودند. سلطان برای ساختن آنها صنعتگران و کارگران را از اندلس آورده بود. زیرا اندلس کشوری متمدن بود و دولت بنی عبدالواد هنوز در مرحله بدویت. سلطان ابوالولید صاحب اندلس بنیان و صنعتگران ماهر اندلس را نزد آن دوگسیل داشته بود.

و اینان چنان کاخ‌ها و سراستان‌ها و سرای‌ها ساختند که هرگز کسی نتوانست همانند آنها بیاورد. و نزار امیر عرب، سلطان ابوالعباس را به ویران ساختن آنها وادار کرد،

همچنین باروهای شهر را با خاک راه برابر نمود و به خیال خود از ابوحمو که دارالملک تازی و قصر او را در مراده خراب نموده بود انتقام می‌گرفت.

ابوالعباس فرمان ویرانی داد و در یک لحظه ویران شدند. در همان حال که سرگرم کار ویرانگری بود برای تعقیب ابوحمو نیز خود را آماده می‌ساخت. در این حال خبر رسید که پسر عمش موسی بن ابی عنان بردار الملکشان فاس غلبه یافته است و بر تخت فرمانروایی او نشسته است. سلطان ابوالعباس بی آنکه به چیزی پردازد رهسپار مغرب شد و تلمسان را به حال خود رها کرد. باقی اخبار او را خواهیم آورد. سلطان ابوحمو در تاجحمومت بود، شتابان به تلمسان آمد و به شهر داخل گردید و پادشاهی از سرگرفت و برای آن کاخ‌ها که روتق و زیبایی خود را از دست داده بودند زاری کرد. دولت و سلطنت بنی عبدالواد بار دیگر به تلمسان بازگردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

از سر گرفته شدن رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو

رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو در نهان بود، زیرا پدرشان آنان را به دوستی و مدارا دعوت می‌کرد. چون از تعقیب بنی مرین بیرون آمدند و به تلمسان بازگردیدند، این رقابت نهانی به دشمنی آشکار بدل شد. ابوتاشفین پدر را متهم کرد که با برادران برضد او همدستی می‌کند و تصمیم گرفت که از فرمان پدر سربرتابد. سلطان از این امر خبر یافت و به سوی ناحیه بطحا در حرکت آمد و چنان نمود که برای اصلاح حال عرب‌ها و دیدار با پسرش منتصر به ملیانه می‌رود تا از آنجا به الجزایر رود و آنجا را پایتخت خود سازد. پس فرزند خود ابوتاشفین را در تلمسان نهاد و او را سوگند داد که از نیکخواهی سربرتابد. موسی بن یخلف که از نهفت کارها آگاه بود بر حسب عادت خبر به ابوتاشفین رسانید. ابوتاشفین چون بشنید شتابان از تلمسان بیرون آمد و با جمعی از سپاهیان که با او بودند از پی پدر براند و او را در حوالی بطحا پیش از آنکه به منتصر رسد بدید و از خبری که یافته بود خشمگین زبان اعتراض بگشود. سلطان سوگند خورد که آنچه گفته‌اند دورغ است و او را راضی ساخت که بازگردد و همه بازگشتند.

خلع سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین و دربند کشیدن او پدر را چون سلطان از بطحا بازگردید و از رفتن نزد منتصر مأیوس شد، برای رهایی خویش راهی دیگر یافت و بدین طریق که یکی از دولتمردان خود را معروف به علی بن عبدالرحمان بن الکلیب در نهان بخواند و اموالی گران در نزد او به ودیعت بنهاد که هرگاه بدان نیازش افتد از او بستاند. سپس منشور امارت الجزایر به او داد تا او به الجزایر رود و خود به او پیوندد. موسی بن یخلف از این ماجرای نهانی آگاه شد و به ابوتاشفین خبر داد. ابوتاشفین کسانی را از پی علی بن عبدالرحمان فرستاد تا او را کشتند و آن اموال و نامه‌ها بستند و بیاوردند. از آن نامه‌ها دریافت که پدر و برادران در کمین او هستند از این رو پرده از چهره امر برگرفت و بامدادان به کاخ پدر رفت و نامه به او نشان داد و زبان به سرزنش او گشود. موسی بن یخلف از نزد او بگریخت و به ابوتاشفین پیوست و پسر را برضد پدر برانگیخت. تا یک روز به قصر درآمد و پدر را از فرمانروایی خلع کرد و در یکی از حجره‌های قصر بنشانند و بر او موکلان گماشت تا هر چه اموال و ذخایر داشت از او بستند. سپس او را به وهران فرستاد و در آنجا دربند کشید. آن‌گاه همه برادرانش را که در تلمسان بودند بند برنهاد. این واقعه در پایان سال ۷۸۸ بود. خبر به ملیانه به منتصر و ابوزیان و عمیر رسید، به قبایل حصین پیوستند و از آنان پناه خواستند. پناهشان دادند و به کوهستان تیطری در نزد خود جای دادند. ابوتاشفین لشکر گرد کرد عرب‌های سوید و بنی عامر را نیز استمالت نمود و در پی منتصر و برادرانش از تلمسان بیرون شد. نخست به ملیانه رفت و آنجا را بگرفت، سپس به کوهستان تیطری رفت و به محاصره آن پرداخت در حالی که ساکنان تیطری به دفاع برخاسته بودند. والله تعالی اعلم.

خروج سلطان ابوحمو از بند و بار دیگر دستگیری او و تبعید او با کشتی به جانب مشرق

چون محاصره تیطری به دراز کشید و ابوتاشفین مدتی دراز در آنجا بماند از پدر که مدت درازی او را تنها کرده بود بیمناک شد و با یارانش در باب او مشورت کرد. اشارت به قتل او کردند. ابوتاشفین پسر خود را با جمعی از حاشیه خویش چون وزیر، عمران بن موسی و عبدالله بن الخراسانی به تلمسان فرستاد تا همه فرزندان سلطان را که به زندان کرده بودند بکشند، و به وهران رفتند. ابوحمو از آمدنشان خبر یافت و بترسید و از باروی دژ

بالا رفت و فریاد برکشید و از مردم شهر یاری خواست. مردم از هر سو بدویدند. ابوحمو عمامه خود را چون ریسمانی از بارو فرو گذاشت و دست در آن زده فرود آمد. چون پایش به زمین رسید مردم بر او گرد آمدند و او را به قصر بردند. جماعتی که برای کشتنش آمده بودند بر در قصر رسیدند. ابوحمو در بر رویشان بیست. چون بانگ و خروش مردم شنیدند و دانستند اتفاقی افتاده است هر کس از آنان کوشید تا جان خود برهاند. مردم شهر بر سلطان گرد آمدند. عامل اصلی این شورش خطیب شهر بود. پس با ابوحمو بیعت تازه گردانیدند و او در حال به تلمسان روان شد و در اوایل سال ۷۸۹ به شهر درآمد. شهر در آن روزگار بی حفاظ بود، زیرا بنی مرین باروهایش را خراب کرده بودند. آن‌گاه به نزد وجوه و بزرگانی که در احیای بنی عامر مانده بودند کس فرستاد. همه نزد او آمدند. خبر به ابوتاشفین رسید که همچنان در محاصره تیطری بود. پیش از آن‌که پدر سامان گیرد با سپاهیان و اعرابی که همراهش بودند به تلمسان آمد و گرداگرد او بگرفت. ابوحمو بگریخت و از مناره مسجد فرارفت و در آنجا پنهان شد. ابوتاشفین به قصر داخل شد و پدر را طلبید. جایش را به او گفتند، خود برفت و پدر را از مناره فرود آورد و از دیدن او به رقت آمد و در گریه شد و او را در یکی از حجره‌های قصر محبوس نمود. پدر از او خواست که برای ادای فریضه حج او را به مشرق فرستد. با یکی از بازرگانان مسیحی که همواره از قطلان به تلمسان کالا می‌آورد قرار گذاشتند که او را به اسکندریه برد. بازرگانان او را با زن و فرزندش از بندر وهران در کشتی خود نشانند و چون باد موافق وزیدن گرفت در حالی که موکلان بر ابوحمو گماشته بودند به اسکندریه رفت. ابوتاشفین نیز به کار دولت خود پرداخت. والله تعالی اعلم.

ورود سلطان ابوحمو به بجایه با کشتی و استیلای او بر تلمسان و رفتن ابوتاشفین به مغرب

سلطان ابوحمو به کشتی نشست که به اسکندریه رود. چون از اعمال تلمسان گذشت و به محاذات بجایه رسید، از ناخدای کشتی درخواست که او را در بجایه نهد. او نیز اجابت کرد. سلطان همچنان که در زنجیر بود با موکلان خویش از کشتی بیرون آمد و نزد محمدبن ابی مهدی فرمانده ناوگان بجایه کس فرستاد و او را از آمدن خویش آگاه کرد. محمدبن ابی مهدی بر امیر بجایه که از فرزندان ابوالعباس بن ابوحفص بود، نفوذی

شگرف داشت. محمدبن وارث از خواص منتصرین ابوحمو از پروردگان دولت ایشان بود که پس از برداشته شدن محاصره تیطری به بجایه آمده بود. محمدبن ابومهدی او را به نزد سلطان ابوحمو فرستاد تا به درخواست او پاسخ دهد. محمدبن وارث او را در اواخر سال ۷۸۹ به بجایه آورد و در بستان پادشاه که «الرفیع» نامیده می شد جای داد. و به سلطان تونس خبر داد. سلطان تونس از آنچه به دستش افتاده بود، خدا را سپاس گفت و فرمان داد که در اکرام او مبالغه کنند و هرگاه که نیازش افتد سپاهیان بجایه در خدمت او باشند. ابوحمو از بجایه بیرون آمد و به متیجه رفت. طوایف عرب از هرسو به گرد او جمع شدند آن گاه آهنگ تلمسان کرد. قوم او بنی عبدالواد بر ابوتاشفین گرد آمده بودند، زیرا ابوتاشفین باب عطا بر روی ایشان گشوده بود. بنی عبدالواد ابوحمو را طرد کردند و کار او دشوار ساختند. ابوحمو به سوی صحرا رفت و پسر خود ابوزیان را به جبال شلف فرستاد تا دعوت او برپای دارد. ابوزیان به تامه از ناحیه مغرب رسید. ابوتاشفین از ماجرا خبر یافت. سپاهی به سرداری پسر خود ابوزیان بن ابوتاشفین و وزیرش محمدبن عبدالله بن مسلم به شلف فرستاد. میان اینان و ابوزیان بن ابوحمو نبردی درگرفت و یاران ابوتاشفین منهزم شدند و پسر او ابوزیان بن ابی تاشفین و وزیرش محمدبن عبدالله بن مسلم و جماعتی از بنی عبدالواد کشته شدند. چون ابوتاشفین از رسیدن پدر به تامه خبر یافت با سپاه خود از تلمسان به سوی او رفت. ابوحمو از آنجا به وادی صا شد و از همپیمانان خود، اعراب معقل، که در آنجا بودند یاری طلبید. آنان به یاریش شتافتند. ابوحمو به تامه بازگردید و در آنجا مقام کرد. ابوتاشفین رو بروی او قرار گرفت. در آنجا شنید لشکرش شکست خورده و پسرش کشته شده است. ابوتاشفین گریزان به تلمسان بازگشت و ابوحمو در پی او بود.

سپس ابوتاشفین غلام خود سعادت را با جمعی از سپاهیان فرستاد تا مانع رسیدن عرب ها به ابوحمو شوند. ابوحمو فرصت مغتنم شمرد و او را منهزم ساخت و دستگیرش کرد. خبر به ابوتاشفین در تلمسان رسید. بنی عبدالواد و عرب هایی که با آنها بودند پراکنده شدند. خود نیز با یاران خود اعراب سوید از تلمسان بگریخت و با آنها به صحرا رفت. سلطان ابوحمو در ماه رجب ۷۹۰ به تلمسان داخل شد. فرزندانش نیز برسیدند و در نزد او در تلمسان مقام کردند. فرزندش منتصر بیمار شد و پس از چند روز از ورودشان به تلمسان، بمرد. و کارها بدین گونه استقرار یافت. والله اعلم.

آمدن ابوتاشفین با سپاهیان بنی مرین و کشته شدن سلطان ابوحمو

چون ابوتاشفین از پدر بگریخت و از تلمسان برفت به میان عرب‌های سوید رسید. آنان چنان رای زدند که از صاحب مغرب یاری خواهد. ابوتاشفین و محمدبن عریف شیخ سوید نزد سلطان ابوالعباس صاحب فاس و سلطان بنی مرین رفتند و از او یاری خواستند. سلطان ابوالعباس آنان را بگرمی استقبال کرد و هر دو را وعده یاری داد. ابوتاشفین در نزد او ماند تا مگر به وعده‌ای که داده است وفا کند. میان ابوحمو و ابن‌الاحمر فرمانروای اندلس دوستی و مواسلت بود. همچنین ابن‌الاحمر به سبب آن‌که در آغاز دولت ابوالعباس او را یاری داده بود با مغرب روابطی نیکو داشت. ابوحمو نزد او کس فرستاد که از او دفاع کند و ابوتاشفین را از مغرب نزد او بازگرداند ولی صاحب مغرب تا به عهد خود وفا کرده باشد این خواست را نپذیرفت و گفت که او را تسلیم نمی‌کند و یاریش هم نخواهد کرد. ابن‌الاحمر الحاح کرد و ابوالعباس عذر آورد. ابوتاشفین در آغاز ورودش به مغرب با وزیر دولت مغرب محمدبن یوسف بن علال پیمان بسته بود و اکنون او خود را به رعایت این پیمان ملزم می‌دانست و میل داشت که او را در برابر دشمنش یاری رساند و چندان پای فشرد که سلطان با او موافقت نمود.

سلطان ابوالعباس پسر خود امیر ابوفارس و وزیر محمدبن علال را به یاری ابوتاشفین و روان داشت. اینان در اواخر سال ۷۹۱ از فاس بیرون آمدند و به تازی رسیدند. خبر به ابوحمو رسید، از تلمسان بیرون آمد و اتباع خود از بنی عامر و جراح بن عبیدالله گرد آورد و از کوهستان بنی وژنید که مشرف بر تلمسان است گذشت و در غیران از نواحی آن مقام گرفت. ابوتاشفین نیز از حرکت پدر آگاه شد و به سوی تلمسان راند و بار دیگر آن شیطان شر و فتنه موسی بن یخلف مکر و خدیعت خویش آشکار ساخت. موسی بن یخلف بر تلمسان غلبه یافت و دعوت ابوتاشفین در آنجا بر پای داشت. ابوحمو پسر خود عمیر را بر سر او فرستاد و در همان شب که رسید بر سر او تاخت مردم شهر موسی بن یخلف را تسلیم او کردند. عمیر او را بند بر نهاد و نزد پدر به غیران برد. ابوحمو او را به سبب اعمالش سرزنش نمود، سپس بسختی شکنجه کرد و به نحو شیعی به قتل رسانید. جاسوسان نزد ابوفارس فرزند صاحب مغرب و وزیر او ابن علال آمدند و جای ابوحمو و اعراب طرفدارش را در غیران نشان دادند. وزیر، ابن علال با سپاهیان بنی مرین به جنگ او رفت. سلیمان بن ناجی از احلاف یکی از بطون معقل پیشاپیش می‌رفت

و در بیابان راه می نمود تا با یاران خود از اعراب جراح به مکان او رسیدند. میان دو طرف جنگ درگرفت. ابوحمو را تاب مقاومت نبود منهزم شدند. اسب سلطان او را بر زمین زد. بعضی از سپاهیان دشمن او را شناختند و زیر ضربات کشتند و سرش را نزد وزیر ابن علال و ابوتاشفین آوردند. سپس پسرش عمیر را نیز اسیر کرده بیاوردند. ابوتاشفین که قصد قتل او داشت چند روزی درنگ کرد. عاقبت او را کشت. ابوتاشفین در پایان سال ۷۹۱ به تلمسان درآمد. وزیر و سپاهیان بنی مرین در بیرن شهر خیمه های خویش برپای کردند. ابوتاشفین بر حسب شروط، مالی را که به گردن گرفته بود به آنان تسلیم کرد. آنان به مغرب بازگشتند و او در تلمسان دعوت ابوالعباس صاحب مغرب برپای می داشت و بر منابر به نام او خطبه می خواند و هر سال باج و خراج به نزد او می فرستاد تا بعداً به ذکر اخبار آن پردازیم. ان شاء الله تعالی.

حرکت ابوزیان بن ابوحمو برای محاصره تلمسان، سپس رفتنش از آنجا و پیوستنش به صاحب مغرب

سلطان ابوحمو پسر خود ابوزیان را به هنگامی که به تلمسان بازگردید و ابوتاشفین را از آن اخراج کرد امارت الجزایر داد. چون ابوحمو - چنانکه گفتیم - در غیران کشته شد. ابوزیان از الجزایر بیرون جست و به میان قبایل بنی حصین شد بدین امید که بار دیگر به تلمسان حمله کند و انتقام خون پدر و برادران از ابوتاشفین بستاند. جمعی گرد او را گرفتند. و دعوتش را اجابت کردند. امرای بنی عامر از زغبه نیر بیامدند و او را به گرفتن جای پدر ترغیب نمودند. ابوزیان به میان ایشان رفت. شیخ ایشان مسعود بن صغیر به دعوت به نفع او پرداخت و در ماه رجب سال ۷۹۲ همه به تلمسان راندند و روزی چند آنجا را محاصره کردند. سپس ابوتاشفین مالی میان عرب ها تقسیم کرد و آنان از گرد ابوزیان پراکنده شدند. ابوتاشفین حمله کرد و در ماه شعبان همان سال او را منهزم نمود. ابوزیان به صحرا رفت و احیای معقل را استمالت کرد و بار دیگر در ماه شوال به محاصره تلمسان پرداخت. ابوتاشفین پسر خود را نزد پادشاه مغرب فرستاد و از او مدد طلبید. او نیز سپاهی به یاریش گسیل داشت. چون به تاوریرت رسید ابوزیان محاصره تلمسان فروهشت و به صحرا شد. سپس تصمیم گرفت که نزد صاحب مغرب رود. صاحب مغرب او را اکرام کرد و وعده پیروزی بر دشمنش داد. ابوزیان تا هنگام هلاکت

ابوتاشفین در نزد او ماند. والله تعالی اعلم.

وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان

امیر ابوتاشفین در تلمسان همچنان فرمان می‌راند و به نام ابوالعباس صاحب مغرب خطبه می‌خواند و خراجی را که از آغاز حکومتش به عهده گرفته بود به او می‌پرداخت. برادرش امیر ابوزیان نزد فرمانروای مغرب بود و چشم به راه وعده یاری او. تا سلطان ابوالعباس بر ابوتاشفین به سبب پاره‌ای تظاهرات شاهانه به خشم آمد. پس خواست ابوزیان را اجابت کرد و او را با لشکری به تلمسان فرستاد. در اواسط سال ۷۹۵ در حرکت آمد و به تازی شد. ابوتاشفین به سبب بیماری مزمنی که داشت در ماه رمضان همان سال بمرد. زمام امور دولتش به دست احمدبن العز از برکشیدگان او بود و نیز از خویشاوندان مادریش به شمار می‌آمد. پس از ابوتاشفین کودکی از آن او را تحت کفالت احمدبن العز به حکومت نشانند. یوسف بن ابوحمو معروف به ابن الزابیه از سوی ابوتاشفین والی الجزایر بود. چون خبر مرگ او بشنید با جماعتی از عرب، شتابان به تلمسان داخل شد و احمدبن العز و کودک را که تحت سرپرستی او بود بکشت. خیر به ابوالعباس صاحب مغرب رسید به تازی آمد و از آنجا فرزند خود ابوفارس را با سپاه به تلمسان فرستاد و ابوزیان بن ابوحمو را به فاس بازگردانید و براو موکل گماشت. پسرش ابوفارس به تلمسان رفت و آنجا را تصرف کرد و دعوت پدر در آنجا برپای داشت. وزیر پدرش صالح بن حمو به ملیانه راند و آنجا را تا الجزایر و تدلس تا حدود بجایه به تصرف آورد. یوسف بن الزابیه به دژ تاجحمومت پناه برد و وزیر، صالح بن حمو او را محاصره کرد. دولت بنی عبدالواد از مغرب اوسط منقرض شد. والله غالب علی امره.

وفات ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و مغرب اوسط

سلطان ابوالعباس بن ابی سالم چون به تازی رسید پسر خود ابوفارس را به تلمسان فرستاد. ابوفارس تلمسان را بگرفت و او خود در تازی مواظب احوال فرزند و وزیرش صالح بود که می‌بایست بلاد شرقی را فتح کند. یوسف بن علی بن غانم امیر فرزندان حسین بن معقل در سال ۷۹۳ به حج رفت و خود را به الملک الظاهر برقوق پادشاه ترک

مصر رسانید و موقعیت و مکانت خود و قوم خود را باز گفت. الملک الظاهر گرامیش داشت و پس از گزاردن حج، هدیه‌ای کرماندی از طوایف آن طرف به دست او برای صاحب مغرب فرستاد. چون یوسف بن علی با آن هدایا نزد ابوالعباس آمد، سلطان را خوش آمد و بر مقام و درجت او بیفزود.

سلطان برای عرضه کردن آن هدایا به دولتمردان و مباحثات به آن، مجلس مهمی ترتیب داد و به جمع آوری چیزهایی که در عوض برای سلطان مصر بفرستد چون اسبان راهوار و جامه‌های گرانبیامت و دیگر متاع‌ها پرداخت. چون هدایا آن سان که مورد رضایت او بود مهیا شد و خواست آن را با یوسف بن علی که بار اول نیز با الملک الظاهر دیدار کرده و هدایا را آورده بود، بفرستد بیمار شد. سلطان در این ایام در تازی بود. آن بیماری سبب مرگش شد و در محرم سال ۷۹۶ دیده از جهان فروست. پسرش ابوفارس عبدالعزیز را از تلمسان فراخواندند و در تازی با او بیعت کردند و به جای پدر نشاندهند و به فاس بازگردانیدند. آن‌گاه ابوزیان بن ابوحمو را از بند آزاد کردند و به امارت تلمسان فرستادند. ابوزیان در آنجا زیر فرمان سلطان ابوفارس بود. برادرش یوسف بن الزبیه به احیای بنی عامر پیوسته بود و قصد تصرف تلمسان داشت. ابوزیان چون به تلمسان آمد نزد بنی عامر کس فرستاد و اموالی سترک برای ایشان روانه نمود که یوسف برادرش را گرفته نزد او فرستند. آنان نیز اجابت کردند و او را به مردان موقفی که ابوزیان فرستاده بود تسلیم نمودند. برخی از احیای عرب راه بر آنان بستند تا او را بستانند. پس خود پیشدستی کرده به قتلش آوردند و سرش را نزد برادرش ابوزیان فرستادند. از آن پس اوضاع به آرامش گرایید و باد فتنه فرونشست و امور دولتش استقامت گرفت و تا به امروز بر همان نحو است. والله غالت علی امره.

سخن ما در دولت بنی عبدالواد، دولت زناته در مرحله دوم به پایان آمد. اکنون باید به آن تیره‌ای از زناته که از آغاز دولت به بنی مرین گرایش یافته بودند پردازیم. اینان بنی کمی از تیره‌های علی بن القاسم برادران طاع‌الله بن علی هستند. همچنین به بیان اخبار بنی کندوز امرای ایشان در مراکش خواهیم پرداخت. اینک به اخبار ایشان بازمی‌گردیم. و در ضمن آن باز هم از بنی عبدالواد سخن خواهیم گفت. واللہ وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی کمی یکی از بطون بنی القاسم بن عبدالواد و چگونگی گرایش ایشان به بنی مرین و فرمانروایشان در نواحی مراکش و سرزمین سوس در آغاز سخن از بنی عبدالواد، گفتیم که بنی کمی از شعوب بنی القاسم اند، فرزندان علی بن یمل بن یرکن بن القاسم، برادرانش بنی طاع الله و فرزندان دلوک و بنی معطی بن جوهر بن علی و گفتیم که میان بنی طاع الله و برادرانشان بنی کمی چه فتنه‌هایی برپا شد و کندوز بن عبدالله بزرگ بنی کمی، زیان بن ثابت بن محمد بزرگ بنی طاع الله را چسان به قتل رسانید و جابر بن یوسف بن محمد که پس از او زمام امور را به دست گرفت چگونه انتقام زیان را بستد و کندوز یا در جنگ یا به گونه‌ای بی خبر به قتل رسید و سرش را نزد یغمراسن بن زیان فرستادند و خاندان او برای تسکین دل خود آن سر را سنگ اجاق خود ساختند و بر آن دیگ نهادند. از آن پس غلبه از آن بنی کمی بود. به تونس آمدند و بزرگشان در آن عهد عبدالله بن کندوز بود. اینان بر امیر ابوزکریا فرود آمدند و تا هنگام غلبه او بر تلمسان - چنانکه گفتیم - در خدمت او بودند.

عبدالله بن کندوز را هوای تسلط بر تلمسان در سر افتاد ولی کوشش او به جایی نرسید چون مولانا امیر ابوزکریا به هلاکت رسید و پسرش المستنصر ابو عبدالله محمد به جای او نشست عبدالله از صدور دولت او شد - سپس با قومش به مغرب رفت و بر یعقوب بن عبدالحق اندکی پیش از فتح مراکش وارد شد. یعقوب از آمدن او خوشدل شد و در دولت خود جایی رفیع به او ارزانی داشت و او و قومش را در اطراف مراکش فرود آورد و برای کفایت مهماتشان بلادی را به اقطاع ایشان داد و چریدن اشتران و بارگیران خود را در احیای ایشان مقرر کرد و برای انجام این امور حسان بن ابی سعید الصبیحی و برادرش موسی که با جمعی از بلاد شرق آمده بودند و در چرانیدن و پرورش شتر مهارت داشتند به آنجا فرستاد. اینان در آن بلاد این سو و آن سو در پی آب و گیاه در حرکت بودند تا به سرزمین سوس نزدیک شدند و یعقوب بن عبدالحق، عبدالله بن کندوز را نزد المستنصر صاحب افریقیه به رسالت فرستاد. این رسالت در سال ۶۶۵ بود. عامر پسر برادرش ادریس نیز با او بود. این امر سبب شد که میان بنی مرین و بنی کمی پیوندی افتد و بنی کمی به صورت یکی از بطون ایشان درآید.

چون عبدالله بن کندوز بمرد ریاست به پسرش عمر بن عبدالله رسید. چون یوسف بن یعقوب بن عبدالحق به مغرب اوسط رفت و به محاصره تلمسان پرداخت و مردم از آنچه

برسر بنی عبدالواد از بنی مرین آمده بود گفتگو می کردند بنی کمی را رگ غیرت بجنید و به یاری قوم خود برخاستند و به خلاف و خروج برضد سلطان تصمیم گرفتند. و در سال ۷۰۳ به حاحه رفتند و بر بلاد سوس مستولی گردیدند. یعیش بن یعقوب برادر سلطان که امارت مراکش داشت به دفاع بیرون آمد و در تارودنت جنگ درگرفت. یعیش شکست خورد و آنان همچنان به خلاف و عصیان خویش ادامه دادند. بار دیگر در تامطریت در سال ۷۰۴ نبرد درگرفت این بار شکستی سخت خوردند، آن سان که بالشان بشکست و عمر بن عبدالله و جماعتی از بزرگانشان به قتل رسیدند و باقی از برابر یعیش بگریختند و به تلمسان رفتند. یعیش بن یعقوب تارودنت را که مرکز بلاد سوس بود ویران کرد. از آن پس کندوز قریب به شش ماه در تلمسان ماندند. سپس به خیال غدر و خیانت در حق فرزندان عثمان بن یغمراسن متهم شدند و به مراکش بازگردیدند. سپاهیان سلطان از پی ایشان برانندند. از آن میان محمد بن ابی بکر بن حمامه بن کندوز نیکو مقاومت کرد و دلیری ها نمود. بنی کندوز عاقبت در صحرای سوس برای خود مأمنی یافتند تا سلطان یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و آنان به اطاعت ملوک مغرب درآمدند و گناهان گذشته ایشان عفو شد و بار دیگر مکانت خویش بیافتند و نسبت به سلطان راه مخالفت و نیکخواهی در پیش گرفتند.

امیرشان پس از عمر، فرزندش محمد بن عمر بود که دو سال فرمان راند آن گاه نوبت امارت به پسرش موسی بن محمد رسید. سلطان ابوالحسن مرینی در ایامی که میان او و برادرش ابوعلی در ایام پدرشان سلطان ابوسعید کشاکش و فتنه بود موسی بن محمد را از خواص خود گردانید و او را در مدافعه از نواحی مراکش کارهای شگرف بود. چون موسی بن محمد درگذشت، سلطان ابوالحسن پسرش یعقوب بن موسی را برگزید و چون بر تلمسان غلبه یافت و بنی عبدالواد در زمره حواشی و سپاهیان او درآمدند آنان غمگین شدند.

تا واقعه مشهور قیروان روی نمود و سلطان با بنی سلیم درگیر شد، یعقوب بن موسی با قوم در نهان به توطئه پرداخت که سلطان را رها کنند و به بنی عبدالواد و وابستگان آنان از مغراوه و توجین بگرایند. و با آنان وعده ای نهاد، سپس با قوم خود و همه بنی عبدالواد برفت و همه به بنی سلیم پیوستند و این امر سبب هزیمت سلطان و شکست مشهور او در قیروان گردید. بعد از آن شکست بنی عبدالواد به تلمسان رفتند. و فرمانروایشان در

خاندان بنی یغمراسن بود. یعقوب بن موسی در افریقیه به هلاکت رسید و برادرش رحوبن موسی به مغرب رفت. سلطان ابو عنان بر جماعت ایشان و قلمروشان، عبوبن یوسف بن محمد را که پسر عم نزدیکشان بود امارت داد. او نیز همچنان بود تا به هلاکت رسید. پس از او پسرش محمد بن عبو امارت یافت و در این عهد وضعشان چنین است. در زمره سپاهیان امیر مراکش در می آیند و به برخی خدمات‌های سلطانی نیز گمارده می شوند. ایشان را قدرت و شوکتی نیست. گویی از بنی عبدالواد به سبب دشمنی که در اثر کشته شدن زبان بن ثابت در میانشان پدید آمده است، جدا افتاده‌اند. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی راشدین محمد بن بادین و بیان آغاز کار و گردش احوالشان

به ذکر بنی راشد پیش از بطون بادین پرداختیم زیرا اینان همچنان از احلاف بنی عبدالواد و در زمره آنان هستند و اخبارشان به اخبار ایشان پیوسته است. راشد پدرشان برادر بادین است و فرزندان او چنانکه گفتیم به بنی عبدالواد پیوسته‌اند. مواطنشان در کوهستان معروف به راشد است و راشد نام پدر ایشان است. مواطن مدیونه، از قبایل بربر، در جنوب تاساله و مواطن بنی ورنید، از بطون دمر، در جنوب تلمسان است تا قصر سعید.

کوهستان هواره جایگاه بنی یلومان است که همچنانکه پیش از این گفتیم صاحب ملک و دولت بوده‌اند. چون دولت بنی یلومان بر افتاد بنی راشد از مواطن خود در کوهستان راشد به زمین‌های مدیونه و بنی ورنید رفتند و بر آنها حمله‌ای سخت کردند و چندان به جنگ ادامه دادند که بر مواطنشان غلبه یافتند و آنان را وادار ساختند که به مکان‌های صعب‌العبور کوهستان پناه بردند. بنی ورنید در کوهی مشرف بر تلمسان جای گزیدند و مدیونه به کوهستان تاساله رفت و بنی راشد در زمین‌های جنوبی، سپس به کوهستانی که تا امروز به نام ایشان است وطن گرفتند. این مکان همان بلد بنی یفرن است که در آغاز اسلام ملوک تلمسان از آنجا بودند و چنانکه گفتیم ابو قرة الصقری از آنجا برخاست. پس از آن مردان دیگری برخاستند، چون یعلی بن محمد امیری که به دست جوهر صیقی سردار شیعه - چنانکه در اخبارشان آوردیم - کشته شد. یعلی همان است که در این کوه شهر ایفکان را بنا کرد و جوهر در روز کشتنش آن شهر را نیز ویران ساخت.

چون بنی راشد آن کوه را تصرف کردند و در آن وطن گزیدند به مثابه دژ آنان گردید و آمد و شدشان در زمین جنوبی آن بود. و در این عهد عرب‌ها آن اراضی را گرفته‌اند و بنی راشد به کوه پناه برده‌اند.

غلبه بنی راشد بر این اوطان به هنگام دخول بنی عبدالواد به مغرب اوسط بود. بنی راشد از پیروان و احلاف بنی عبدالواد بودند و در فتنه‌ها و جنگ‌هایشان با بنی توجین و بنی مرین همدستی داشتند. ریاستشان در خاندانی از ایشان بود معروف به بنی عمران. در آغاز دخولشان زمام کارها در دست ابراهیم بن عمران بود. برادرش ونزار بر او پیروز شد و تا پایان حیات خویش بر ایشان فرمانروایی کرد. پس از او پسرش مقاتل بن ونزار به حکومت رسید و عم خود ابراهیم را کشت.

ریاست بنی عمران از این پس میان بنی ابراهیم و بنی ونزار تقسیم شد ولی ریاست بنی ونزار آشکارتر بود. پس از ابراهیم پسرش ونزار به حکومت رسید. او معاصر یغمراسن بن زیان بود و عمر دراز کرد. چون در سال نود از قرن هفتم درگذشت غانم پسر برادرش محمد بن ابراهیم جانشین او شد پس از او موسی بن یحیی بن ونزار، جانشین او شد و من نمی‌دانم که پس از غانم یا میان موسی و غانم چه کسی فرمانروایی داشته است. چون بنی مرین در آخرین لشکرکشی خود به تلمسان در آمدند، این بنی راشد در اطاعت سلطان ابوالحسن بودند و شیخ ایشان در آن عهد ابویحیی بن موسی بن عبدالرحمان بن ونزار بن ابراهیم بود. گرچون بن ونزار که پسر عم او بود در تلمسان می‌زیست و در این زمان دولت بنی عبدالواد و متابعانش منقرض گردید. بنی مرین همه سران زناته را به مغرب اقصی فرستادند. این بنی ونزار از کسانی بودند که به مغرب رفتند و در آنجا وطن کردند تا آن‌گاه که با رسوم دولت بنی عبدالواد به دست ابوحموی دوم موسی بن یوسف بر سرکار آمد. شیخ بنی راشد در عهد او زیان بن ابی یحیی بن موسی بود که از او یاد کردیم. اینان از مغرب از زیر فرمان بنی مرین بیرون آمدند و به ابوحمو پیوستند ولی ابوحمو زیان بن ابی یحیی را متهم به همدستی با ایشان نمود و بگرفتند و مدتی در وهران او را در بند کشیدند. زیان بن ابی یحیی از زندان بگریخت و به مغرب رفت و چندی در میان احیای ایشان در گردش بود. سپس به سبب تعهدی که ابوحمو در حق او کرد به فرمان آمد و از سوی او بر قوم خود امارت یافت. آن‌گاه او را بگرفت و بار دیگر به زندان فرستاد. عاقبت در سال ۷۶۸ بکشتش و فرمانروایی بنی ونزار بن ابراهیم به پایان آمد.

اما بنی ونزماربن عمران، بعد از مقاتل بن ونزمار برادرش توزرکن بن ونزمار به ریاست رسید. آن‌گاه پسرش یوسف بن توزرکن و کسانی که نامشان را به یاد ندارم. و این حال بیود تا بنی ونزماربن ابراهیم بر ایشان غلبه کردند. در این عهد ریاست فرزندان عمران بکلی از میان رفته است و بنی راشد در زمرة خیل و حشم سلطان‌اند و خراجگزاران او و باقی ایشان نیز به همان حال‌اند که از آن یاد کردیم. واللّٰهُ وَاَرَثَ الْاَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ.

خبر از بنی توجین از شعوب بنی بادین از اهل طبقه سوم از زناته و دولت و سلطنت ایشان در مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان

این حی از بزرگترین احیا بنی بادین است و بشمار از همه بیش. موطن ایشان در کنار وادی شلف در جنوب کوه وانشریش از سرزمین سرسو بود. که امروز آن را نهر واصل گویند. در سرزمین سرسو در جانب غربی ایشان بطونی از لواته بود که بنی وجدیجن و مَطْمَاطَه بر آنان غلبه یافتند. آن‌گاه سرزمین سرسو به این بنی توجین تعلق گرفت و آن را به موطن نخستینشان درافزودند. موطنشان شامل اراضی میان موطن بنی راشد و جبل دراک در جانب جنوبی شد. ریاست ایشان در ایام تسلط صنهاجه به قول ابن الرقیق بر عهده عَطِيَّةَ بِنِ دَاغَلْتَن و پسر عمش لقمان بن المعتر بود. هنگامی که میان حَمَادِ بِنِ بُلْكِين و عمش بادیس خلاف افتاد و بادیس از قیروان به سوی او در حرکت آمد، چون به وادی شلف درآمد بنی توجین به او پیوستند. ایشان را در جنگ‌های حماد دلاوری‌ها بود. لقمان بن المعتر از عطیة بن دافلتن مشهورتر بود. قومش در این روزها قریب به سه هزار تن بودند. لقمان پسر خود بدر را پیش از آن‌که خود به نزد بادیس رود به نزد او فرستاد. چون حماد منهزم شد بادیس حق لقمان را رعایت کرد و از غنایم بهره‌مندش ساخت و او را بر قومش و موطنش فرمانروایی داد و اجازت داد که هر جا را فتح کند از آن او باشد. پس از چندی بنی دافلتن ریاست قوم را به خود اختصاص دادند. گویند که دافلتن پسر ابوبکر بن الغلب است. ریاست ایشان در عهد موحدین از آن عطیة بن مناد بن العباس بن دافلتن بود. او را عطیة الحیو لقب بود. در عهد او میان ایشان و بنی عبدالواد جنگ‌هایی بود که عامل اصلی آن از بنی عبدالواد شیخ ایشان در آن عهد، اعدوی بن یکنمن بن القاسم بود. این کشاکش همچنان در میان آنان باقی بود تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر

مواطنان غلبه یافتند. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.
چون عطیه‌الحو به هلاکت رسید، پسرش عباس بن عطیه جانشین او شد. او را در لشکرکشی بر ضواحی مغرب اوسط دلیری‌ها بود. عباس بن عطیه از اطاعت موحدین بیرون آمد و در سال ۶۰۷ درگذشت. عامل تلمسان در آن عهد، ابوزید بن بوجان، کسی را برگماشت تا بی خبر او را بکشت. پس از او زمام امور به دست پسرش عبدالقوی بن عباس افتاد. عبدالقوی در این ریاست رقیبی نداشت و اعقابش چنان‌که خواهیم گفت جانشین او شدند.

از مشهورترین بطون بنی توجین در این ایام بنی یدلتن و بنی نمری و بنی مادون و بنی زنداک و بنی وسیل و بنی قاضی و بنی مامت‌اند این شش تیره را جمعا بنی مدن گویند. سپس بنی تیغرین و بنی یرناتن و بنی منکوش‌اند و این سه را بنی رسوغین گویند. و نسب بنی زنداک در آنها داخل است و همه از بطون‌اند. از بنی منکوش است: عبدالقوی بن العباس بن عطیه‌الحو. من از برخی از مورخین زناتی منکوشی چنین شنیده‌ام: به هنگام انقراض بنی عبدالؤمن، ریاست بنی توجین از آن عبدالقوی بن عباس بن عطیه‌الحو بود. و احیائشان هم در آن جولانگاه‌ها بودند.

چون دولت بنی عبدالؤمن روی به ضعف نهاد و مغراوه بر اراضی متیجه و سپس بر کوه وانشریش غلبه یافتند، عبدالقوی و قومش بر سر وانشریش با آنان به منازعه پرداختند و آن قدر آن مبارزه ادامه یافت که بر ایشان غلبه یافتند و کوه وانشریش بستند. بنی تیغرین و بنی منکوش از احیا ایشان در آنجا جای گرفتند. سپس منداس را نیز گرفتند و همه بنی مدن در آنجا مسکن گزیدند. اما برتری و ظهور از آن بنی یدلتن بود و ریاست بنی یدلتن با بنی سلامه. بنی یرناتن از بطون ایشان در موطن نخستین خود در جنوب وانشریش باقی ماندند. از احلاف بنی عطیه‌الحو بنی تیغرین است و فرزندان عزیزبن یعقوب اینان جمعا به حشم معروف‌اند چون بر اوطان و تلول غلبه یافتند و مغراوه را از مدیه و وانشریش و تافرکنیت راندند ملک ایشان را و نیز موطن غریبی آنها را چون منداس و حعبات و تاوغزوت گرفتند. رئیسشان در این عهد عبدالقوی بن العباس بود و همه در فرمان او بودند. او همواره بدوی زیست و زندگی در چادر و به طلب آب و گیاه به جای‌های دور زمین و سفر کردن به زمستانگاه و تابستانگاه را رها نکرد. به هنگام زمستان تا مصاب و زاب می‌رفتند و در تابستان‌ها در ارتفاعات بلادشان می‌زیستند. عبدالقوی و

پسرش نیز چنین بودند. پس از او میان فرزندان او خلاف افتاد و بعضی بعض دیگر را کشتند و بنی عبدالواد بر او طان و احیانشان غلبه یافتند و بنی یرناتن و بنی یدلتن بر ایشان فرمان راندند و در زمرة خیل و حشم بنی عبدالواد درآمدند. اعقابشان در کوه وانشریش ماندند تا چنانکه گفتیم منقرض شدند.

چون قبایل مغراوه بر کوه وانشریش غلبه یافتند. عبدالقوی دژ مرآت را پی افکند بود و مندیل مغراوی آن کار آغاز کرده بود و قصبه آن را نیز ساخته بود ولی بنایش را کامل نکرده بود. محمدبن عبدالقوی بعد از رفتن مغراوه آن را کامل کرد.

هنگامی که فرزندان ابو حفص در افریقیه به قدرت رسیدند و خلافت موحدین به ایشان رسید، امیر ابوزکریا به مغرب اوسط آمد و قبایل صنهاجه به اطاعت او درآمدند و زناته از برابر او بگریختند عاقبت کارشان به جنگ کشید در یکی از جنگها عبدالقوی بن عباس از بنی توجین را بگرفت و در حضرت به زندان کرد. سپس برای دلجویی قومش بر او منت نهاده آزادش کرد. اینان تا پایان در شمار پیروان او درآمدند. امیر ابوزکریا بعد از آن که به تلمسان لشکر برد عبدالقوی و قومش در خدمت او بودند. چون تلمسان را بگرفت و به حضرت بازگردید عبدالقوی را بر قومش و وطنش منشور امارت داد و اجازت داد که برای خود ساز و برگ پادشاهی برگزیند و این نخستین مراسم ملک بود که بنی توجین اجرا کردند. بنی توجین با عبدالواد گاه در جنگ بودند و گاه در صلح. چون ابوالحسن السعید از موحدین به دست یغمراسن و قومش کشته شد. چنانکه گفتیم یغمراسن احیای زناته را به غزو مغرب و پیشی گرفتن بر بنی مرین به حرکت درآورد.

عبدالقوی و قومش در سال ۶۴۷ به یاری او برخاستند و تا مرز تازی پیش رفتند. ابویحیی تا انکاد تعقیبشان کرد. در آنجا نبرد درگرفت و جماعت بنی بادین متفرق شد و آن هزیمت که در اخبار بنی عبدالواد از آن یاد کردیم و به وقوع پیوست. عبدالقوی بن عباس به هنگام بازگشت از آن جنگ در همان سال در موضعی به نام ماحنون^۱ از مواطنشان درگذشت. پس از او پسرش یوسف بن عبدالقوی امارت یافت ولی هفته ای بیش دوام نیافت، برادرش محمدبن عبدالقوی او را بر روی گور پدر سر برید. و روز هفتم به خاک سپردن پدر خود زمام امور به دست گرفت. پسر یوسف، صالح بن یوسف به بلاد صنهاجه در جبال مدیه گریخت او و فرزندان او در آنجا اقامت کردند محمدبن عبدالقوی

۱. در بعضی نسخه ها: ماحیون

باستقلال فرمانروای بنی توجین شد. مردی سخت کوش و سختگیر و درشت خوی و سرکش بود یغمراسن در سال ۶۴۹ به خلاف او برخاست محمدبن عبدالقوی به دژ تافرکینت رفت. و بر در دژ فرود آمد. نواده یغمراسن علی بن زیان بن محمد با جمعی از قومش در آنجا بود. محمد چندی آن دژ را در محاصره گرفت و چون دژ مقاومت ورزید از آنجا برفت. آنگاه جنگها به پایان آمد و یغمراسن او را به غزو بنی مرین در بلادشان فراخواند. همچنانکه پیش از او پدرش را فراخواند. محمدبن عبدالقوی پذیرفت و در سال ۶۵۷ عزم نبرد کردند. مغراوه نیز در این لشکرکشی شرکت داشت. به کلدامان میان تازی و سرزمین ریف رسیدند. یعقوب بن عبدالحق با جماعات خود با ایشان رویاروی شد. مهاجمان شکست خورده به بلاد خود بازگشتند. از آن پس میان ایشان و یغمراسن فتنهها و جنگها بود یغمراسن بارها به کوه و انشیریش لشکر کشید و در بلاد او پیش رفت. از آن پس دیگر میان او و یغمراسن خلاقی پدید نیامد. زیرا یغمراسن زمام ملک خویش استوار به دست گرفته بود و بر سراسر بلاد زنانه غلبه یافته بود و همه به دولت حفصیان سر فرود آورده بودند و محمدبن عبدالقوی به سلطان ابو عبدالله محمد المستنصر از بنی حفص اظهار فرمانبرداری می کرد.

چون مسیحیان فرنگ در سال ۶۶۸ در ساحل تونس به خشکی آمدند و در تصرف تونس طمع کرده بودند، المستنصر و از ملوک زنانه یاری خواست. جمعی از وجوه قوم به او پاسخ دادند. از جمله محمدبن عبدالقوی با قوم خود در حرکت آمد و در تونس به نزد سلطان رفت و در جهاد دشمن دلیریها و جانبازیها نمود. او را در ایام المستنصر و در دولت او کارهای شگرف بود. چون دشمن از پایتخت دور شد و محمدبن عبدالقوی خواست به وطنش بازگردد سلطان او را مالی کرامند بخشید و بزرگان قومش و سپاهیان را نیز عطا داد و شهر مقره و اوماش را از زاب بدو اقطاع داد و بخوشی بدرقه کرد. از آن پس همواره در اطاعت سلطان به سر می برد و در برابر دشمنان او دفاع می کرد. چون بنی مرین پس از غلبه بر شهرهای مغرب بر یغمراسن سخت گرفتند و در ملک او به فرمانروایی پرداختند محمدبن عبدالقوی بر ضد یغمراسن دست بدست ایشان داد و پسر خود زیان بن محمد را به نزدشان فرستاد.

چون یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۷۰ به تلمسان لشکر برد و یغمراسن را در ایسلی شکست داد و پسرش فارس کشته شد به سوی محمدبن عبدالقوی در حرکت آمد و در

راه به بطحا رسید و این شهر را که در آن ایام ثغراعمال یغمراسن بود ویران ساخت. آن‌گاه محمدبن عبدالقوی را بر در شهر تلمسان بدید در حالی که به ساز و برگ نبرد خویش می‌بالید. یعقوب مقدم او را گرامی داشت و روزی چند شهر را محاصره گرفتند و شهر نیک مقاومت می‌ورزید. عاقبت تصمیم گرفتند که دست از محاصره بردارند. یعقوب بن عبدالحق چنان دید که حمدبن عبدالقوی و قومش به بلاد خود بازگردند مبادا یغمراسن در آنجا فتنه‌ای برانگیزد. محمدبن عبدالقوی قبول کرد و با هدایای بسیار بازگردید. از این هدایا بود صد اسب اصیل با زین و ستام گرانها و هزار اشتر شیرده و همه یارانش را صله و خلعت داد و بسیاری از خیمه‌ها و چیزهای دیگر. محمدبن عبدالقوی به مکان خویش در کوه وانشریش رسید و جنگ‌های خود را با یغمراسن ادامه داد و بسیار به بلاد او حمله می‌کرد و دست به کشتار و غارت می‌زد و دوستی خود را با یعقوب بن عبدالحق ادامه می‌داد و برای یکدیگر هدایایی از اسب‌های راهوار و دیگر طوایف می‌فرستادند. تا آنجا که یعقوب بن عبدالحق خواست با یغمراسن پیمان دوستی بندد، از شروط آن یکی این بود که با هر که او دوست است دوست باشد و با هر که در جنگ باشد در جنگ از این رو چون یعقوب بن عبدالقوی در سال ۶۸۰ به جنگ یغمراسن آمد، محمدبن عبدالقوی نیز به یاری‌اش شتافت. یعقوب در خزروزه یغمراسن را شکست داد آن‌گاه به تلمسان فرود آمد و در آنجا محمدبن عبدالقوی به او پیوست و در نواحی تلمسان دست به خرابی و تاراج زدند. سپس یعقوب به محمد و قومش اجازه داد که به بلاد خود بازگردند و او چندی در حوالی تلمسان درنگ کرد تا یقین کند که یغمراسن راه بر او نخواهد گرفت. پیوسته در این حال بودند تا یغمراسن در شدبونه از بلاد مغراوه بمرد. مرگ او در پایان سال ۶۸۱ بود.

در ایامی که بنی مرین بر بنی عبدالواد سخت گرفته بود، محمدبن عبدالقوی سرگرم استحکام بخشیدن به دولت خود بود و بر اوطان صنهاجه در کوهستان‌های مدیه غلبه یافت و ثعالبه را پس از آن‌که به مشایخشان غدر ورزید و به قتلشان آورد. از کوه تیطری براند. آنان به اراضی متیجه رفتند و در آنجا وطن‌گزیدند، محمد بر دژ لمدیه به فتح لام و میم و کسر دال یا وها نسبت در آخرش - مستولی شد. این دژ به نام ساکنان آن است و ایشان بطنی از بطون صنهاجه‌اند و بلکین بن زبیری آن را بنا کرده است. چون محمدبن عبدالقوی بر آن دژ و ضواحی آن مستولی گردید و فرزندان عزیزبن یعقوب را که از حشم

بودند در آنجا جای داد، فرزندان صالح پسر برادرش یوسف بن عبدالقوی که از زمان پدرشان یوسف در میان صنهاجه می‌زیستند از آنجا گریختند و چنان‌که گفتیم به بلاد موحدین در افریقیه، رفتند و از آنان اکرام بسیار دیدند و ضواحی قسنطینه را به آنان اقطاع دادند. در مواقع نبرد از آنان یاری می‌خواستند. مشهورترین ایشان عمر بن صالح و دو فرزند او صالح و یحیی بن عمر بودند و نواده‌اش یحیی بن صالح بن عمر. در میان آنها مشاهیر دیگری هم بوده است. اعقاب ایشان امروز در نواحی قسنطینه‌اند و تحت فرمان ملوک آل ابی حفص. به هنگام جنگ‌هایشان به لشکرگاهشان می‌روند و به وظایف خدمت می‌پردازند. حسن بن یعقوب از فرزندان عزیزبن یعقوب بر مدیه حکومت می‌کردند و بعد از او پسرانش علی و یوسف بودند. مواطنشان بین مدیه و مواطن نخستینشان ماحنون است.

بنی یدلتن نیز از بنی توجین‌اند. بر دژ جعبات و قلعه‌تاون‌غزورت مستولی شد. بزرگ ایشان سلامه بن علی در آن دژ فرود آمد و همچنان در فرمان محمد بن عبدالقوی و قومه بود. قلمرو محمد بن عبدالقوی ضواحی مغرب اوسط میان بلاد بنی راشد و بلاد صنهاجه را در نواحی مدیه و نیز بلاد سوسو و جبال آن را در جنوب تا اراضی زاب در بر گرفت. محمد بن عبدالقوی به هنگام سفر زمستانی از مقر خویش دور می‌شد و به دوسن و مقره و مسیله روی می‌نهاد. و همواره عادت او چنین بود. چون یغمراسن در سال ۶۸۱ بمرد میان پسرش عثمان و محمد بن عبدالقوی فتنه و جنگ افتاد عثمان بن یغمراسن با جماعات خود بنی عبدالواد و سپاهیان در سال ۶۸۲ به جنگ او شد و در جبل وانشریش محاصره‌اش نمود. محمد بن عبدالقوی به دفاع و مقاومت پرداخت. عثمان بن یغمراسن در نواحی موطن او دست به آشوب و کشتار زد سپس به تلمسان بازگردید. پس از این واقعه محمد بن عبدالقوی در سال ۶۸۴ بمرد و پس از او پسرش سیدالناس امارت یافت ولی مدت پادشاهی‌اش به دراز نکشید. برادرش موسی او را پس از یک سال یا در حدود یک سال بعد از هلاکت پدرش بکشت. موسی بن محمد بن عبدالقوی قریب به دو سال در دولت بنی توجین زندگی کرد.

ساکنان مرات از همه اهل وطنش به شوکت و قوت بیش بودند. موسی بن محمد را در سر هوای آن افتاد که مشایخ قوم را بکشد و خود را زیر بار امر و نهی ایشان رها سازد. پس عزم خود جزم کرد. آنان نیز از این خیال آگاه شدند و همه دل بر مرگ نهاده بر او

شوریدند. موسی بن محمد با آنان به جنگ پرداخت. سپس در حالی که زخم‌های سخت برداشته بود بگریخت. آنان او را تا پرتگاهی که در دژ بود تعقیب کردند. از آنجا فروافتاد و بمرد. بعد از او عمر فرزند برادرش اسماعیل بن محمد چهار سال فرمان راند فرزندان عمش زیان بن محمد بر او غدر کرده کشتندش و برادر بزرگتر ایشان ابراهیم بن زیان به حکومت رسید. مردی نیک سیرت بود گویند بعد از محمد کسی همانند او بر آنان حکومت نکرده بود. در خلال این احوال بنی عبدالواد بر آنان سخت گرفتند و پس از مرگ پدرشان محمد عثمان بن یغمراسن بر آنان فشار می‌آورد. عاقبت در سال ۶۸۶ بر سرشان لشکر کشید و در کوه وانشریش آنان را به محاصره انداخت و در مساکن و اوطانشان غارت و کشتار کرده و غلاتشان به مازونه حمل کرد و این به هنگامی بود که آنجا را از مغراوه گرفته بود.

سپس به دژ تافرکینت رفت و آنجا را با همدستی سرداری که در آنجا بود به نام غالب الخصى و غلام سیدالناس بن محمد بود بستد و به تلمسان بازگردید. آن‌گاه بر سر فرزندان سلامه به قلعه تاوغزوت رفت و آنان بارها در برابر او مقاومت کردند. سپس دست اطاعت دادند و از بنی محمد بن عبدالقوی جدا شدند و عهد آنان بگسستند و به زیر فرمان عثمان بن یغمراسن درآمدند. و به دست بنی یدلتن باج و خراج پرداختند. عثمان بن یغمراسن شیوه فتنه‌انگیزی در میان قبایل بنی توجین پیش گرفته بود و آنان را برضد امیرشان ابراهیم بن زیان برمی‌انگیخت. پس زکدان بن اعجمی شیخ بنی مادون بر او غرد کرد او را و در یکی از غزواتش در بطحا پس از هفت ماه فرمانروایی بکشت.

پس از او موسی بن زراره بن محمد بن عبدالقوی به حکومت رسید. بنی تیغمرین با او بیعت کردند و دیگر بنی توجین نزد او آمد و شد گرفتند و کمتر از یک سال فرمان راند. عثمان بن یغمراسن در خلال این احوال از بنی توجین دلجویی می‌کرد تا آن‌گاه که به کوه وانشریش آمد و آنجا را تصرف نموده موسی بن زراره از برابر او به نواحی مدیه گریخت و به هنگام فرار کشته شد.

سپس عثمان بن یغمراسن در سال ۶۸۸ به سوی مدیه راند و آنجا را به دستیاری لمدیه از قبایل صنهاجه بستد. ایشان به فرزندان عزیز غدر و خیانت کردند و سبب پیروزی او شدند. ولی پس از هفت ماه بر او عصیان کردند و بر تحت فرمان فرزندان عزیز در آمدند و با عثمان بن یوسف به پرداخت باج و خراج و اطاعت - همچنان‌که به

محمد بن عبدالقوی و فرزندان او بودند - مصالحه کردند. عثمان بن یغمراسن سراسر بلاد بنی توجین را گرفت و این حوادث باعث شد که در ایام یوسف بن یعقوب از بنی مرین غافل بماند. پس یکی از بنی محمد بن عبدالقوی، به نام ابوبکر بن ابراهیم بن محمد مدت دو سال بر بنی توجین امارت یافت. مردی بدسیرت و مخوف بود. چون بمرد بنی تیغرین بعد از او عطیه معروف به الاصم را به امارت برداشتند. ولی اولاد عزیز و همه قبایل توجین با او مخالفت ورزیدند و با یوسف بن زیان بن محمد بیعت کردند و به کوهستان و انشریش رفتند و عطیه و بنی تیغرین را یک سال یا بیش از یک سال محاصره کردند یحیی بن عطیه بزرگ تیغرین بود که عهده دار گرفتن بیعت برای عطیه الاصم گردید. چون محاصره سخت شد و کار یوسف بن یعقوب و بنی مرین بالا گرفت، یحیی بن عطیه به بنی مرین گرایش یافت. و در آن هنگام که یوسف بن عبدالقوی به محاصره تلمسان مشغول بود نزد او آمد و او را به گرفتن و انشریش ترغیب کرد یوسف نیز لشکری با او روانه نمود این لشکر تحت نظر برادرش ابوسرحان و برادر دیگرش ابویحیی بود. حرکت ابویحیی در سال ۷۰۱ بود تا بلاد دوردست مشرق پیش رفت. چون بازگردید به کوهستان و انشریش رفت و دژهایش را ویران نمود و بازگردید. بار دیگر به بلاد بنی توجین لشکر برد و آنان را از آن بلاد دور ساخت مردم تافرکنیت به اطاعت او درآمدند سپس به مدینه رسید آنجا را به صلح بگشود. و قصبه آن را پی افکند و به نزد برادر خود یوسف بن یعقوب بازگردید. مردم تافرکنیت، پس از رفتن ابویحیی عصیان کردند ولی بنی عبدالقوی آنان را اندرز دادند که به اطاعت بازگردند. آنگاه رسولانی به نزد یوسف بن یعقوب فرستادند. یوسف اطاعت ایشان بپذیرفت و آنان را به بلاد خود بازگردانید و اقطاع داد و علی بن ناصر بن عبدالقوی را بر آنان امارت داد و امر وزارت او به یحیی بن عطیه سپرد. یحیی بن عطیه زمام امور دولت به دست گرفت و دولتش استقامت پذیرفت. در خلال این احوال بمرد و یوسف بن یعقوب جای او به محمد بن عطیه الاصم داد. محمد بن عطیه چندی همچنان بر جاده اطاعت و استقامت بماند ولی در همان روزهای نزدیک بر مرگش در سال ۷۰۶ عصیان کرد و قوم خود را به خلاف واداشت.

چون یوسف بن یعقوب بمرد، بنی مرین از همه شهرهایی که در مغرب اوسط از بنی یغمراسن گرفته بودند بیرون رفتند و بنی یغمراسن در آنها استقرار یافتند و اشغالگران را از آنجا راندند. بقایای فرزندان عبدالقوی به بلاد موحدین رفتند و در دولت ایشان مقامی